

سیاستِ خواندن

ای. جی. هورن (سوسیالیسم به زبان ساده) ۱۲ ژوئن ۲۰۲۶

برگردان: دانش و امید

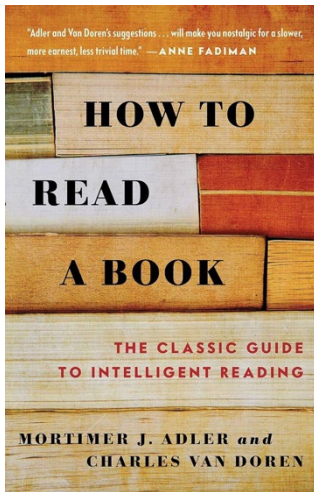


یک گروه مطالعاتی «پلنگان سیاه»

عملِ خواندن چیزی فراتر از صرفاً دنبال کردن متن با چشم یا - اگر کتاب‌های صوتی را ترجیح می‌دهید - با گوش است. اگر خواندن به شیوه‌ای صحیح انجام شود، هنری است که از طریق تعامل فکری با نویسنده (یا نویسندگان) به درکی عمیق‌تر و بهتر می‌انجامد. درکِ اینکه مطالعه فراتر از سطحِ ابتدایی آن مستلزمِ چه چیزی است، اهمیتِ بالایی دارد؛ زیرا هر کسی که قصد دارد به شکلی خودآموز و بیرون از نهادهای آموزشی، دانشِ جدیدی کسب کند، ناگزیر است که از طریقِ مطالعه، به بینش و درکِ عمیق دست یابد. تکیه بر هوش مصنوعی یا سایر روش‌های

¹ <https://simplifingsocialism.substack.com/p/the-politics-of-reading>

میان‌بر کافی نیست؛ اگر فردی خواهان چیزی فراتر از اطلاعاتی سطحی و گذراست - یعنی اگر به دنبال کسب بینش حقیقی است - باید زحمت خواندن اصولی و دقیق را به جان بخرد.



کتاب‌های بسیاری دربارهٔ مطالعه نوشته شده است که بیشتر آنها به موضوع تندخوانی می‌پردازند، اما احتمالاً هیچ‌کدام به اندازهٔ کتاب «چگونه کتاب بخوانیم» اثر **مورتیمر جی. آدلر**^۲، در گذر زمان پایدار و ماندگار نمانده‌اند. درک دلیل این امر دشوار نیست؛ چرا که آدلر استدلال قانع‌کننده‌ای ارائه می‌دهد، به این معنا که مطالعهٔ صحیح به معنای درک مقصود نویسنده است؛ یعنی فهم آنچه نوشته و چرایی نگارش آن. این مفهوم شاید چندان تحول‌آفرین نباشد و قطعاً ایده کاملاً بدیع و مختص ذهن آدلر هم محسوب نشود، اما او دریافته بود که بزرگ‌ترین متفکران تاریخ، به شیوه‌ای مطالعه می‌کرده‌اند که مدارس - دست‌کم در ایالات متحده - هرگز آن را آموزش نداده‌اند.

آنچه آدلر در درک آن ناکام ماند، این است که کاستی‌های نظام آموزشی آمریکا تصادفی نیست؛ بلکه این کاستی‌ها ریشه در کارکردهای اجتماعی مورد انتظار از مدارس دارند. این نظام با سایه انداختن بر واقعیت، هدف ایدئولوژیکی را دنبال می‌کند تا آن را با جهان‌بینی خود که با دقت و ظرافت طراحی شده است، سازگار سازد. در این جهان‌بینی یک روایت اسطوره‌ای پیرامون تاریخ ایالات متحده آمریکا چنان ساخته و پرداخته می‌شود تا این کشور را یک ملت استثنایی جلوه دهد که حق دارد بر جهانی متشکل از کشورهای فرودست سلطه داشته باشد. بی‌سوادى یک بحران است، اما یک بحران ساختاری که هم نظام و هم دولت برای بقای خود به آن نیاز دارند؛ و همین امر است که اهمیت درک معنای خواندن صحیح و چگونگی انجام آن با بالاترین سطح مهارت ممکن را بیش از پیش مورد تأکید قرار می‌دهد.

² Mortimer Jerome Adler (December 28, 1902 – June 28, 2001)

فیلسوف، نویسنده، استاد دانشگاه‌های کلمبیا و شیکاگو، رئیس هیئت ویراستاران دائرةالمعارف بریتانیکا، و الهی‌دان غیرروحانی آمریکایی مؤسس «مؤسسه پژوهش‌های فلسفی».

آموزش و پرورش و مدرسه رفتن **همیشه** سیاسی بوده‌اند. وقتی هیئت آموزش و پرورش یا مجلس ایالتی یا فدرال، برنامه‌های درسی مدارس دولتی را تعیین می‌کند، این کار سیاسی است، زیرا نمایندگان منتخب هستند و اعضای هیئت آموزش و پرورش توسط مقامات منتخب انتخاب یا منصوب می‌شوند. مدارس و مراکز دانشگاهی خصوصی که برنامه‌های درسی خود را تعیین می‌کنند، خود دولت‌های کوچکی هستند که فلسفه‌ها، جهان‌بینی‌ها و ایدئولوژی‌هایی را به شاگردان خود القا می‌کنند که برای مدرسه و رهبری مدرسه اساسی هستند. این نهادها انتخاب می‌کنند که کدام متون استفاده یا حذف شوند و کدام آموزگاران حق تدریس دارند یا ندارند.

بحث این نیست که مدارس به دانش‌آموزان خواندن یا تفکر انتقادی نمی‌آموزند، بلکه مسئله این است که آنها خواندن را تنها تا سطح **معینی** آموزش می‌دهند و تفکر انتقادی را نیز- که اغلب به اشتباه به معنای تفکر «منفی‌بافانه» تعبیر و ترویج می‌شود - تنها پیرامون موضوعات **معینی** به دانش‌آموزان می‌آموزند. به دانش‌آموزان یاد داده می‌شود تا نسبت به مفاهیم، افراد، کشورها، ایده‌ها و موارد معین دیگر رویکرد خصمانه‌ای داشته باشند، نه اینکه خودشان کاوشگران منتقدی شوند.

برای فهمیدن اینکه چرا این مسئله مهم است، لازم است تا بین سواد و سواد انتقادی تمایز قائل شویم. یک فرد باسواد می‌تواند کلمات را رمزگشایی کند، بحث‌های اساسی را خلاصه کند و اطلاعات را به شکل ماهرانه‌ای تکرار کند تا بتواند کارهای روزانه خود را انجام دهد. یک فرد با سواد انتقادی می‌تواند فرضیات را تشخیص دهد، شواهد را ارزیابی کند، تفسیرهای متعدد را مقایسه کند و تشخیص دهد که یک متن چه چیزی را ناگفته گذاشته است. این تفاوت بین مصرف اطلاعات و **مطالعه کاوشگرانه** آن است.

نحوه آموزش تاریخ به اکثر دانش‌آموزان را در نظر بگیرید. از آنها انتظار می‌رود نام‌ها، تاریخ‌ها، رویدادها و گاهی اوقات تفسیرهای متقابل را یاد بگیرند. با این حال، آنها به‌ندرت به طرح پرسش‌های عمیق‌تر درباره خودِ محصول دانش تاریخی تشویق می‌شوند. چرا برخی رویدادها صفحات بسیاری را اشغال می‌کنند در حالی که برخی دیگر فقط در یک پاراگراف خلاصه می‌شوند؟ چرا از برخی از چهره‌ها به عنوان قهرمان یاد می‌شود و برخی دیگر به فراموشی سپرده می‌شوند؟ چرا توضیحات خاصی به عنوان بدیهیات ارائه می‌شوند در حالی که توضیحات جایگزین کلاً کنار گذاشته می‌شوند؟

همین الگوی در آموزش تاریخ در اقتصاد هم دیده می‌شود و اینجا معمولاً پیش از آنکه نظریه‌های قدرت به دانشجویان تدریس شود، مباحث مربوط به بازارها درس داده می‌شود. در علوم سیاسی، دانشجویان پیش از آنکه نقدِ نهادهای سیاسی را بیاموزند، با خودِ آن نهادها آشنا می‌شوند. در ادبیات نیز، آن‌ها خیلی پیش از آنکه یاد بگیرند مفروضات اجتماعی نهفته در متن را به چالش بکشند، شناسایی مضامین و نمادها را فرا می‌گیرند.

آدلر بهتر از هر زمان دیگری دریافته بود که خواندن مستلزم تعامل فعال است، اینکه خواننده باید اصطلاحات، استدلال‌ها، فرضیات و نتیجه‌گیری‌های نویسنده را قبل از اینکه بتواند منصفانه و دقیق درباره آنها قضاوت کند، بشناسد. با این حال، آدلر با ادبیات تا حد زیادی طوری برخورد می‌کند که گویی در یک گفتگوی بزرگ ایده‌ها بین خواننده و نویسنده قرار دارد، جایی که وظیفه اصلی درک چیزی است که هر یک از شرکت‌کنندگان سعی در گفتن آن دارند. این غلط نیست، اما اگر غایتِ خواندن، درکِ **چراییِ نگارشِ متن** در کنار آنچه نویسنده بیان می‌کند باشد، کافی نیست.

ایده‌ها از خلاً پدید نمی‌آیند و کتاب‌ها صرفاً گفت‌وگویی میان اذهان نیستند. کتاب‌ها محصول جامعه‌ای خاص و نوشته شده توسط افرادی خاص و تحت شرایط خاص اجتماعی هستند. درک کامل یک متن، فراتر از فهم بحث نویسنده مستلزم آن است که دریابیم چرا آن بحث اساساً شکل گرفته است.

این یکی از بینش‌های عمده آنتونیو گرامشی بود: طبقه حاکم جایگاه خود را صرفاً با توسل به زور حفظ نمی‌کند. این طبقه به واسطه آنچه گرامشی آن را **هژمونی فرهنگی** می‌نامد حکمرانی می‌کند؛ فرآیندی که در آن یک جهان‌بینی خاص به عنوان «عقل سلیم» (باور بدیهی و همگانی) پذیرفته می‌شود. مؤثرترین شکل سلطه آن است که اصلاً دیگر به شکل سلطه به نظر نیاید؛ بلکه به عنوان یک امر طبیعی، بدیهی و بی‌چون و چرا جلوه کند. آنها پیش‌زمینه فرضیاتی می‌شوند که مردم به واسطه آنها خود و جهان پیرامون خود را درک می‌کنند.

مدارس از جمله مهم‌ترین نهادهایی هستند که این فرآیند از طریق آنها رخ می‌دهد. دانش‌آموزان با بحث‌های سیاسی صریح روبرو می‌شوند، به آنها روش‌های دیدن جهان یاد داده می‌شود. بر برخی روایت‌های تاریخی تأکید می‌شود در حالی که برخی دیگر نادیده گرفته می‌شوند. طرح برخی سؤالات مورد تشویق قرار می‌گیرند در حالی که برخی دیگر نامناسب، غیرواقع‌بینانه یا

رادیکال ارزیابی می‌شوند. دانش‌آموزان اطلاعات و همچنین چارچوب‌ها را می‌آموزند. به آنها آموزش داده می‌شود که کدام توضیحات «مشروع» هستند و کدام توضیحات را می‌توان بدون بررسی جدی رد کرد.

بنابراین، نباید خواندن را صرفاً به مثابه مواجهه‌ای با ایده‌های یک نویسنده در نظر گرفت. خواندن، رویارویی با ایده‌ها و استدلال‌هاست، اما در عین حال رویارویی با نیروهای اجتماعی و شرایط عمومی نیز هست که به شکل‌گیری آن ایده‌ها و استدلال‌ها کمک کرده‌اند. هر متنی با خود حامل پیش‌فرض‌هایی درباره سرشت انسان، جامعه، اخلاق، سیاست و تاریخ است. اغلب این پیش‌فرض‌ها چنان عمیق در متن ریشه دوانده‌اند که نه نویسنده و نه خواننده متوجه آنها نمی‌شوند؛ وظیفه خوانش انتقادی، مرئی ساختن همین نامرئی‌ها است.

بینش مشابیهی در آثار میشل فوکو به چشم می‌خورد. فوکو به جای تمرکز صرف بر قدرت اقتصادی یا اعمال زور توسط دولت، به بررسی شیوه‌هایی می‌پردازد که نهادها از طریق آنها، نحوه تفکر افراد درباره خودشان و چگونگی تنظیم رفتارشان را شکل می‌دهند. مفهوم «زیست‌سیاست» (biopolitics) در اندیشه او، به مدیریت جمعیت‌ها از طریق نظام‌های دانش / آگاهی، تخصص و سازوکارهای اداری اشاره دارد. مدارس، بیمارستان‌ها، زندان‌ها، محیط‌های کاری و نهادهای دولتی، فراتر از صرف سازمان‌دهی جامعه، نقش تأثیرگذاری بر تولید نوع خاصی از انسان‌ها ایفا می‌کنند.

این تولید سوژه‌ها از طریق اعمال عادی بی‌شماری رخ می‌دهد. دانش‌آموزان یاد می‌گیرند که برنامه‌ها را دنبال کنند؛ طبق زمان‌بندی‌های تعیین شده عمل کنند؛ از شخصیت‌های صاحب قدرت اطاعت کنند؛ با همسالان خود رقابت کنند و خود را بر اساس استانداردهای تحمیل شده بیرونی بسنجند. هیچ‌کدام از این اعمال لزوماً به خودی خود بد و شرارت‌بار نیستند. نکته این است که آنها هرگز خنثی نیستند. هر نهادی عادات، انتظارات و هنجارهایی را به وجود می‌آورد و هر سیستم آموزشی نوع خاصی از شهروند را پرورش می‌دهد.

همین امر در مورد خواندن نیز صدق می‌کند. کسی که تنها آموخته است ایده اصلی نویسنده را تشخیص دهد، شکلی از سواد را فرا گرفته است. اما کسی که آموخته است پیش‌فرض‌ها را به چالش بکشد؛ زمینه‌های تاریخی را بیابد؛ جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک را شناسایی کند؛ و تفسیرهای متقابل و متخالف را مقایسه کند، به شکل دیگری از سواد دست یافته است: شکلی

بسیار عالی تر و کامل تر. تفاوت میان این دو، بیش از آنکه صرفاً شکافی در مهارت باشد، به نحوه تعامل خواننده و نویسنده با خود «دانش» بازمی گردد.

به همین دلیل، کشمکش بر سر آموزش، در نهایت نبرد بر سر آگاهی است. هر جامعه‌ای برای بازتولید خویش و تداوم حیات خود، نیازمند سازوکاری است. جامعه باید ارزش‌ها، باورها و اشکال گوناگون دانش را از نسلی به نسل دیگر منتقل کند. پرسش بنیادین این است که آیا آموزش، مشوق وابستگی فکری خواهد بود یا استقلال فکری؟ دانش‌آموزان می‌آموزند که مصرف‌کنندگان منفعل اطلاعات باشند یا کاوشگرانی نقاد نسبت به واقعیت؟

خواننده‌ای که تنها می‌پرسد «منظور این نویسنده چیست؟»، نخستین گام مهم را برداشته است. خواننده‌ای که می‌پرسد «چرا این بحث در این مقطع تاریخی مطرح می‌شود؟»، گام دوم را برداشته است. هر دو باید فراتر بروند. خواننده‌ای که می‌پرسد «این متن به بازتولید چه پیش‌فرض‌هایی کمک می‌کند، بازتاب‌دهنده کدام مناسبات قدرت است، مرا به پذیرش چه جهان‌بینی‌ای ترغیب می‌کند و چرا این موضوع اهمیت دارد؟»، خواندن انتقادی را به معنای تمام و کمال آن آغاز کرده است.

هدف از خوانش انتقادی، بدبینی یا رد هر متنی به عنوان تبلیغات و یا تقلیل هر ایده‌ای به منافع پنهان نیست. بلکه هدف، درک این نکته است که فهمیدن، مستلزم حرکت هم‌زمان در دو جهت است. ما باید برای درک بحث نویسنده به دنیای او وارد شویم، اما برای شناخت محدودیت‌های آن دنیا، باید پای خود را از آن بیرون بگذاریم. خوانش درست، نیازمند همدلی و بدگمانی، و نیز درک و نقد است.

این نکته مهمی را مطرح می‌کند که چرا مطالعه واقعاً پیشرفته می‌تواند نگران‌کننده باشد. پس از کسب مهارت لازم برای خواندن، این مهارت دیگر نمی‌تواند فقط محدود به کتاب‌ها بماند. عادت‌هایی که از طریق مطالعه انتقادی کسب می‌شوند، به بیرون نیز سرایت می‌کنند. فردی که یاد می‌گیرد متنی را مورد استنتاج قرار دهد، بسیار طبیعی و بنا بر عادت گزارش‌های خبری، سخنرانی‌های سیاسی، نظریه‌های اقتصادی، تبلیغات، برنامه‌های درسی آموزشی و خود عقل سلیم را نیز مورد پرسش و نقادی قرار می‌دهد. چنین فردی کمتر مایل به پذیرش ادعاها به صرف ارائه آن توسط یک شخصیت صاحب مقام است، و درست در همان مواردی که در گذشته فرضیات را می‌پذیرفت، حالا خواهان ارائه توضیحات (برای درستی و نادرستی ادعا) می‌شود.

خواندن در عالی‌ترین سطح خود، دیگر صرفاً مصرف اطلاعات نیست، بلکه کنشی آگاهانه برای رهایی فکری خویش است. خواننده دیگر نه مانند یک دریافت‌کننده منفعل منتظر یاد گرفتن، بلکه به عنوان طرف گفت‌وگو با نویسنده، تاریخ و خود جامعه با کتاب مواجه می‌شود؛ او می‌آموزد که چگونه جهان عرضه‌شده به خود را درک کند و نیروهای شکل‌دهنده آن عرضه را مورد ارزیابی و سنجش قرار دهد.

اگر خوانش انتقادی نوعی رهایی فکری خویشتن باشد، آن‌گاه پرسش به‌طور طبیعی این خواهد بود: چگونه فرد عملاً چنین کاری را انجام می‌دهد؟ خواننده چگونه از صرف دریافت اطلاعات فراتر می‌رود و به درکی اصیل از آنها دست می‌یابد؟

پاسخ آدلر این بود که خواندن یک «فعالیت» است، نه یک «تجربه». رویکرد بیشتر افراد با کتاب‌ها چنان است که گویی دانش می‌تواند مستقیماً از صفحه کتاب به ذهن منتقل شود. آنها «تشخیص» (بازشناسی) را با «درک» اشتباه می‌گیرند. وقتی آنها با مفهوم آشنایی روبرو می‌شوند؛ با یک نتیجه‌گیری موافقت دارند؛ یا حقیقتی را به یاد می‌آورند، تصور می‌کنند که چیزی آموخته‌اند. آدلر دریافته بود که درک حقیقی، بسیار فراتر از صرف کسب اطلاعات است. وظیفه خواننده این است که پرسش اصلی نویسنده را پیدا کند، مسائلی را که نویسنده در پی حل آنهاست (یا مفاهیمی که در تلاش برای روشن ساختن آنهاست) تشخیص دهد، بفهمد که نویسنده چگونه به آن نتایج رسیده است، و بسنجد که آیا آن نتایج بر پایه شواهد و استدلال‌های ارائه‌شده، منطقی و معتبر هستند یا خیر.

شاید این نکته بديهی به نظر برسد، اما شگفت‌انگیز این است که تعداد بسیار اندکی از افراد واقعاً به این شیوه مطالعه می‌کنند. بسیاری از مردم با این هدف به سراغ کتاب می‌روند که تأییدی بر باورهای پیشین خود بیابند، یعنی باورهایشان را تقویت کنند، نه اینکه به درک و فهم مطلب برسند. آنها به دنبال موافقت با جهان‌بینی خود یا یافتن سلاحی برای مقابله با آن چیزی هستند که نمی‌پسندند. با این نگاه، کتاب به جای آنکه فرصتی برای مواجهه با دیدگاهی تازه باشد، به ابزاری برای تحکیم باورهای قبلی بدل می‌شود؛ و در چنین شرایطی، مطالعه دیگر با رویکرد انتقادی و کاوشگرانه‌ای همراه نخواهد بود.

از نظر آدلر، نخستین وظیفه خواننده، صداقت فکری است. پیش از موافقت یا مخالفت با یک نویسنده، باید بتوانیم دیدگاه او را به‌درستی توضیح دهیم. پیش از نقد یک نظر، باید آن را بر مبنای منطق درونی خودش درک کنیم. این معیاری است که رعایت آن به‌شکل عجیبی دشوار

است؛ چرا که نیازمند صبر، فروتنی و آمادگی برای به تعویق انداختن قضاوت تا زمان درک دیدگاهی است که می‌تواند در نهایت نادرست از آب درآید.

با این حال، فهمیدن تنهایی کافی نیست. فردی ممکن است متنی را به‌طور کامل بفهمد، اما هنوز از دست یافتن به اهمیت اصلی آن عاجز باشد. کسی ممکن است همه استدلال‌های یک رساله سیاسی را بفهمد، اما نسبت به شرایط تاریخی به‌وجود آورنده آن رساله هیچ چیزی نداند. کسی ممکن است یک نظریه اقتصادی را به‌طور دقیق خلاصه کند، اما از تشخیص فرضیات مربوط به طبیعت انسان که بر آن استوار است، ناتوان باشد. کسی ممکن است یک نظام فلسفی را بفهمد، اما از منافع اجتماعی که آن را برای مخاطب خاصی قانع‌کننده می‌سازد، غافل باشد.

به همین دلیل است که خوانش انتقادی باید هم‌زمان در سطوح متعددی انجام شود. سطح نخست می‌پرسد: «نویسنده چه می‌گوید؟» سطح دوم می‌پرسد: «آیا حق با نویسنده است؟» سطح سوم می‌پرسد: «اصلاً چرا چنین بحثی مطرح می‌شود؟» و سطح چهارم می‌پرسد: پیش‌فرض‌های این بحث از کدام جهان‌بینی فراگیری گرفته شده و به بازتولید آن کمک می‌کند؟

این پرسش‌ها ماهیت انباشتی دارند و بر پایه یکدیگر بنا شده‌اند. خواننده‌ای که از پرسش نخست بگذرد، نمی‌تواند، به معنای واقعی کلمه، به پرسش‌های دیگر پاسخ دهد. فرد نمی‌تواند بدون درک دقیق یک دیدگاه، آن را با بینش و بصیرت نقد کرد. در عین حال، خواننده‌ای که تنها به پرسش نخست بسنده می‌کند، «فهمیدن متن» را با «کسب بینش» اشتباه می‌گیرد. درک یک بحث، سرآغاز تفکر انتقادی است، نه فرجام آن.

بزرگ‌ترین خوانندگان تاریخ این نکته را دریافته بودند. مارکس هنگام مطالعه آثار اقتصادی، شرایط اجتماعی‌ای را بررسی می‌کرد که خود پدید آورنده «اقتصاد سیاسی» بودند. گرامشی ضمن تحلیل نهادهای سیاسی، آن نیروهای فرهنگی را مورد مطالعه قرار می‌داد که به آن نهادها ظاهر مشروعی می‌بخشیدند. فوکو نیز هنگام موشکافی قوانین و حکومت‌ها، نظام‌های دانشی را بررسی می‌کرد که افراد از طریق آنها به درکی از خود و دیگران می‌رسند. در هر یک از این موارد، خواندن چیزی فراتر از تفسیر صرف است. خواندن برای بزرگ‌ترین اندیشمندان، به روشی برای گشودن دروازه‌های جهانی بدل شده است که در پس متن ظاهری نهفته است.

دوباره، اگر از این منظر بنگریم، اهمیت یادگیری چگونه خواندن بسیار فراتر از حیطه کتاب‌هاست. خواندن یکی از راه‌های اولیه مواجهه انسان با دانش، تجربیات و ایدئولوژی‌های انباشته‌شده جامعه

خویش است. بد خواندن به معنای پذیرش بی‌چون و چرای آن اندیشه‌هاست، حال آنکه خوب خواندن، فرد را در جایگاهی قرار می‌دهد که بتواند آن‌ها را ارزیابی کند. این همان تفاوت ارزشمند میان پذیرفتن بلامنازع یک جهان‌بینی و انتخاب آگاهانه آن است.

در نهایت، درباره این مهم‌ترین گزاره حق با آدلر بود: خواندن یک فعالیت است، نوعی کار و تلاش است. صرف عبور کلمات از برابر چشمان ما، به معنای درک خودکار آن‌ها نیست. با بصیرت و آگاه بودن، افتخار بزرگی است، چرا که این امر جز با تلاش، توجه و درگیر شدن با بحث به دست نمی‌آید. با این حال، درست در همان نقطه‌ای که بحث آدلر به پایان می‌رسد، اهمیت گسترده‌تر خواندن آغاز می‌شود.

خواندن، گفت‌وگویی است میان خواننده و تاریخ، میان خواننده و جامعه، و میان خواننده و نیروهای بی‌شماری که هم آن متن و هم خود آن نیروها را شکل داده‌اند. هر متن، محصول جهان خاصی است و هر عمل خواندنی، فرصتی است برای درک بهتر آن جهان.

یاد گرفتن [چگونه] خواندن، امری حائز اهمیت است. اشتباه خواهد بود اگر این موضوع را صرفاً مسئله‌ای مربوط به پیشرفت تحصیلی، ارتقای شغلی یا جمع‌آوری اطلاعات بدانیم. البته این موارد هم اهمیت خود را دارند، اما اهمیتی ثانویه. ارزش حقیقی خواندن در این است که توان ما برای درک واقعیت را وسعت می‌بخشد؛ خواندن به ما امکان می‌دهد تا با ایده‌هایی فراتر از تجربیات بی‌واسطه خود روبرو شویم، مفروضاتی را که زمانی بی‌تأمل پذیرفته بودیم به چالش بکشیم و امکاناتی را که پیش‌تر نامرئی به نظر می‌رسیدند، قابل رویت بسازیم.

جامعه‌ای مملو از اطلاعات اما فاقد خوانندگان منتقد، جامعه آگاهی نیست. اطلاعات به تنهایی کاربرد زیادی ندارند؛ حقایق نمی‌توانند خود را تفسیر کنند؛ داده‌ها بدون هیچ زمینه‌ای از ناکجاآباد ظاهر نمی‌شوند. به عبارت ساده، بدون توانایی ارزیابی، بسترشناسی و نقد آنچه با آن مواجه می‌شویم، صرف نظر از میزان اطلاعات موجود، در معرض دستکاری ذهن خواهیم بود. در این دوران مدرن که اطلاعات بیش از هر زمان دیگری در دسترس است اما دامنه توجه ما از همیشه بدتر و محدودتر شده است، توانایی مطالعه انتقادی اهمیت هرچه بیشتری پیدا می‌کند.

بنابراین، تلاش برای تبدیل شدن به خواننده‌ای بهتر، بخشی از تلاش گسترده‌تر برای تبدیل شدن به انسانی آگاه‌تر است. خواندن نقادانه به معنای تن ندادن به پذیرش منفعلانه است؛ به معنای پافشاری بر درک پیش از قضاوت، پرسشگری پیش از یقین، و استناد به شواهد پیش از باور داشتن است؛ به معنای پرورش این عادت است که نه تنها بپرسیم چه چیزی گفته می‌شود،

بلکه دریابیم چرا گفته می‌شود، چه کسی از بیان آن سود می‌برد و چه گزینه‌های جایگزین هنوز ناشناخته و آزمون‌نشده‌ای بر جای مانده‌اند.

شاید به همین دلیل است که بزرگ‌ترین خوانندگان تاریخ، به‌ندرت به اینکه صرفاً خواننده باقی بمانند، بسنده کرده‌اند. مطالعه، درک آن‌ها از جهان را دگرگون می‌ساخت و این دگرگونی، شیوه عمل آنها در جهان را نیز تغییر داده است. کتاب‌ها چیزی بسیار فراتر از اطلاعات به آنها بخشیده‌اند؛ آنها شیوه‌های نویی برای نگرستن، و در نهایت، زیستن، پیش روی‌شان گذاشته‌اند. در نهایت، مسئله همین است. هدف از خواندن، دانستن بیشتر نیست، بلکه دیدن بیشتر است؛ شناخت پیش‌فرض‌های نهفته در پس باورهای بدیهی، نیروهای تاریخی زیربنای نهادها، و امکان‌های انسانی پنهان در پس جهانی که اکنون وجود دارد. آموختن شیوه درست خواندن، به معنای واقعی کلمه، **آموختن نحوه تفکر مستقل** است و کمتر مهارتی را می‌توان یافت که ارزشمندتر از این باشد.